بخش پنجم : نقش تمدن ایران باستان در خاورمیانه

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تبادل فرهنگی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌ئی

پیش ازآنکه وارد اصل مبحث شوم شایسته است توضیح بدهم که منظور از «خاورمیانه» در این گفتار، منطقهٔ وسیعی است که مصر و شام و آسیای صغیر و میانرودان و ایرانِ تاریخی- شامل افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان و بخش جنوبیِ ازبکستان- را دربر میگیرد. یعنی خاورمیانهٔ این گفتار، به زبان امروزی، بخشی از آسیای میانه و سراسر خاور نزدیک را نیز شامل میشود.

در بارهٔ تحول تمدن خاورمیانه از حالت دینی به حالت دنیائی در عهد هخامنشی، درجای خود سخن گفتیم. این یک تحول اساسی بود که در خاورمیانه ماندگار شد و دولتها و تمدنهای خاورمیانه کم و بیش تا قرن سوم مسیحی بر روی نقش پای تمدن هخامنشی رفتند، و تمدن دینی به شکلی که تا پیش از آن در خاورمیانه وجود داشت برای مدت درازی از این منطقه رخت بربست؛ و تلاشهائی که یونانیها و رومیها برای احیای کیش انسان‌پرستی درخاورمیانه به‌کار بردند توفیقی به دست نیاورد.[1]

قوم ایرانی از قرن ششم قم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا به عرصهٔ تمدن بشری نهاد که تا آنزمان برای همهٔ اقوام دیگر ناشناخته بود. اساس این نگرش را اعتقاد به آزادی همه‌جانبهٔ انسان در تفکر خویش شکل میداد. پیشتر در این کتاب درسخن از زرتشت وکوروش و داریوش، ازاین اعتقاد سخن به میان آمد و مثالهائی از اجرای عملی این عقیده بیان شد. زمانی که شاهنشاهی ایران در قرن ششم قم تشکیل شد، تمدن میانرودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دوهزارسال فعالیت سازنده را

۱- البته این بدان معنی نیست که نظریهٔ تمدن دینی نیز از خاورمیانه برچیده شد. حد اقل یکی از اقوام سامی، یعنی قوم یهود، نظریهٔ تمدن دینی را برای همیشه با خودش حفظ کرد، و درعین حالی که درتمدن خاورمیانه هیچ نقشی نداشت و در طول تاریخ همواره در حاشیهٔ تمدن خاورمیانه به حیاتش ادامه داد، ولی نظریهٔ تمدن دینی را برای همیشه بصورت قبیله‌ئی حفظ کرد، و همواره امیدوار بود که تمدن کهنش را به رهبری یک رهبر برگزیدهٔ آسمانها احیاء کند و دوباره به دوران خدمت به معبد برگردد. این رؤیا عملا همراه قوم یهود کشانده شد، و به همین سبب هم نظریهٔ تقدس آسمانی رهبر (رهبری انبیاء) برای همیشه در کنار قوم یهود ماندگار شد تا مدتها پس از دوران هخامنشی در قرن اول مسیحی عیسا مسیح در میان قوم یهود ظهور کند و معبد دوباره درمیان قوم یهود اهمیت دیرینه‌اش را بازیابد. سپس با ظهور اسلام بعنوان تداوم منطقی دینهای یهود و مسیحیت، معبد همان منزلت دیرینه را که در تمدن بابلی و آشوری و نزد یهودانِ کهن داشت بازیافت.

درکنار خود داشت. ایرانی نیز قومی به همه‌معنا متمدن و– ازنظر ذهنی– پیشرفته بود، و آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن خاورمیانه ایفا کند. درآنزمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و شهرسازی و فنون ستاره‌شناسی و جادوگری و فالبینی و خوابگزاری در بابل و مصر به پیشرفته‌ترین حدش رسیده بود. ولی قوم ایرانی به آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه میکرد که به‌کار ساختن و آباد کردن جهان میآمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه دستگاه دولتی در حکومت هخامنشی و سپس پارتیان بود، توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که میتوانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعهٔ صنایع و تجارت تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده میشد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده میشد، و این اهمیت ازتعالیم زرتشت ناشی شده بود که کشاورزی و درختکاری را در زمرهٔ حَسَناتی (کارهای نیکی) شمرده بود که موجب خشنودی خدا میشود و انسان را رستگاری میدهد. گزینوفون که آشنائی بسیاری در بارهٔ ایران داشته از قول استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان مینویسد که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاسداری از دولت بها میدهند، به کشاورزی اهمیت میگذارند. از اینرو است که آنها، هم شخصا به مناطق مختلف کشور سرکشی میکنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای تحقیق در امور زمینها و کشاورزی گسیل میکنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای تحت اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور میدهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزاران به این امر کم‌توجهی کرده و بسبب سختگیریهایش سرزمینش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر زیاد است، چنین کارگزاری را برکنار میکنند و جایش را به دیگری میدهند. همچنین شاهان ایران همانگونه که به افسران دلیر ارتش بخاطر فداکاریهائی که میکنند پاداش میدهند، به کسانی که زمینهای زیادی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند نیز پاداش شایسته میدهند.[۱]

فنون منجمان و فالبینان و غیبگویان وجادوگران و خوابگزاران که درکلده رواج بسیار زیادی داشت و در یونان نیز طرفدارانش زیاد بود، در ایران طرفدار نداشت یا طرفدارانش اندک بودند؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعالیم دینی‌شان همهٔ حوادث و وقایع را ناشی از ارادهٔ اهورامزدا میدانستند، و آموخته بودند که به داده‌های اهورامزدا راضی باشند. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن مطلع گردد، یا بتواند از ارادهٔ اهورامزدا آگاهی یابد. به همین سبب هم مدعیان غیبدانی و فالبینان و جادوگران را به چیزی نمیگرفتند و کسانی

۱– گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴ .

که به آنها عقیده نشان میدادند را جاهل مینامیدند و مسخره میکردند.

فلسفه و منطق را حکومتگران و بزرگانِ ایران مباحث نظری بیفایده تلقی میکردند که به‌کار قیل و قال میخورَد و نتیجهٔ عملی ندارد. از اینرو این فنون نمیتوانست هیچگونه حمایتی را در ایران بدست آورَد. ایرانیانْ مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود میساختند و میپرداختند و احساس نمیکردند که به فلسفه و بحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در قرنهای پنجم و چهارم قم که در یونان اندیشمندان و فیلسوفان و سخنوران نامداری پا به عرصهٔ وجود نهادند در ایران جز به طب و هندسهٔ یونانی که از مصر و کلده اخذ شده بود به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمیشد، و کارهائی را که متفکرانی مثل سوفسطائیان و سقراط و افلاطون و ارسطو میکردند، بنظر جهانداران و جهانسازان ایران بیهوده و وقت‌تلف‌کن تلقی میشد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی را دربر ندارد بلکه زیانبار نیز هست؛ زیرا که وقت مردم را بیهوده میگیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمیدارد. این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پیامدهای آن یورش به اثبات رسید و یونانیان ناتوانی خود را در ادارهٔ امور جهان به روشنترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند و زیانهای جبران‌ناپذیری به تمدن ایرانی وکل تمدن خاورمیانه وارد ساختند. این موضوع را در بخش سوم دیدیم.

و اما آنچه ایرانیان میآموختند تعالیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای ادارهٔ جامعه سودمند بود. آنها فرزندانشان را همهٔ صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت میکردند که هیچ خصلت بدی که باعث شرمندگی شود درآنها به وجود نمیآمد. به آنها ازکودکی می‌آموختند که ازپیران کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر را به آنها می‌آموختند. کشاورزی وآبیاری که البته بخشی اززندگی روزمرهٔ مردم سراسر کشور بود و ایرانیان ازکودکی با آن سروکار داشتند؛ و به‌حکمِ آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده ازآبهای زیرزمینی که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهائی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول میداشتند. بزرگانِ کشور علاوه براین آموزشها فرزندانشان را ازنوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازماندهی و ادارهٔ امور آشنا میکردند. گزینوفون مینویسد که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه میروند، و اگر دریونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به مدرسه فرستاده میشوند، ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و حکم را می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای مختلف را برای شاگردان به تمرین میگذارند، اتهامات فرضی ازقبیل دزدی و راهزنی و رشوه‌خواری و تغلبکاری و تعدی و اموری ازاین قبیل که ممکن است اتفاق افتد را برضد برخی ازدانش‌آموزان مطرح میکنند و از دانش‌آموزانِ دیگر

میخواهند که دربارهٔ آنها حکم بدهند. درنتیجهٔ چنین آموزشهائی کودکانِ ایرانی از سنینِ اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها آشنا میشوند و میکوشند که خودشان را به بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب اعمال خلاف نشوند. ازدیگر آموزشهائی که در این مدارس به کودکان داده میشود تسلط برنفس و نظارت برخویش و نظارت برکارهای دیگران، و اطاعت کهتران از مهتران و کاردیدگان است. ایرانیان حتی به کودکان می‌آموزند که چگونه در خورد و نوشْ جانب اعتدال را مراعات کنند. اینها آموزشهائی است که تا سنین ۱۵ و ۱٦ سالگی به کودکان و نوجوانان داده میشود، و بعد ازآن آنها وارد دوران جوانی میشوند و چیزهائی به آنها آموخته میشود که مخصوص جوانان و بزرگسالان است.[۱] هرودوت نیز ضمن اشاره به آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی مینویسد که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.[۲]

یک نمونه ازجوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کهتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیا را در دست داشت. گزینوفون دربارهٔ کوروش کهتر مینویسد که او هیچگاه نسبت به هیچ عهد و پیمانی بیوفائی نشان نمیداد، و از اینجهت کسانی که دشمن او بودند به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل نشان میدادند و از او احساس امان میکردند. او هیچگاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره میکوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروتهای خودش بیفزاید. او همیشه ازکسانی که در دستگاهش کار میکردند عدل و انصاف را مطالبه میکرد وکسانی که عدالتپیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداشِ شایسته میداد.[۳]

هرودوت درسخن ازخصلتهای ایرانیان مینویسد که ایرانیان دروغ را بزرگترین گناه میدانند، و وامداری را ننگ میشمارند، و میگویند وامداری ازاینرو بد و ناپسند است که کسی که بدهکار باشد مجبور میشود که دروغ بگوید؛ از اینرو همواره از ننگِ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به همسایگان احترام بسیار میگزارند، هرچه همسایه نزدیکتر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر درمراتب پائینتری از احترام متقابل قرار میگیرند. ایرانیان هیچگاه در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندارند و این کار را بی‌ادبی به دیگران تلقی میکنند؛ آنها هیچگاه در ملأ عام پیشاب نمیکنند و این عمل نزد آنها یکی ازمنهیات مؤکد است. در میگساری جانب تعادل را مراعات میکنند و هیچگاه چنان زیاده‌روی نمیکنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا عقلشان را ازدست بدهند. ایرانیان روز تولدشان را بسیار بزرگ میشمارند و درآن روز مهمانی و جشن برپا میکنند و سفره‌های گوناگون میکشند، گاو

۱- کوروشنامه، کتاب ۱، فصل ۲ / بندهای ۶- ۸ .

۲- هرودوت، ۱ / ۱۳۶

۳- آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

وگوسفند سرمیبرند وگوشت آنها را در میان دیگران بخش میکنند (خیرات و صدقه میدهند). آنها هیچگاه درآبِ رودخانه پیشاب نمیکنند و جسم ناپاک در رودخانه نمی‌افکنند و در آبِ رودخانه استحمام نمیکنند؛ و این کارها را از آنرو که سبب آلوده شدن آب رودخانه میشود گناه میدانند.[۱]

همچنین هرودوت دریکجا اشاره دارد که ایرانیان بیش از هرقوم دیگری آمادگی پذیرش ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.[۲] این امر درتمدن ایرانی به خوبی جلوه‌گر است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی درجهان بودند که نسبت به عقاید وآداب و رسوم دیگران احترام میگذاشتند و دربرابر فرهنگها و ادیان اقوام زیرسلطه تساهلی درحد ستایش به خرج میدادند. ایرانیان خط و نگارش را از عیلام و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارشِ مخصوص خودشان را که نسبت به خط عیلامی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از علوم فلک بابلی برای گاهشماری استفاده کردند و با اخذ گاهشماری کلدانی و مصری سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن نهادند.[۳] ایرانیان درساختن کاخها وکوشکها و شهرها و راهها وجاده‌ها از مهندسان و معماران و نقاشان و مجسمه‌سازان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به درون ایران انتقال دادند. ولی ازآنجا که ایرانیان به آموزشهای عملی توجه نشان میدادند، علوم عقلی به ویژه فلسفه و منطق در ایران جائی نگشود؛ و درعوض آن یک جهانبینی عرفانی‌اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را تحت تأثیر قرارداده تحولی اساسی را دردینهای خاورمیانه ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه را از خدایان جبار بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به سوی عقیدهٔ توحیدی سوق داد.

ویژگی‌های دین و فرهنگ ایران باستان

ایرانیان درقرن ششم ق‌م تنها قومی درکل جهان بودند که به خدای جهانشمولِ واحدِ غیرمجسمِ مجردِ بی‌همتای بیچون اعتقاد داشتند. اهورامزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظرکردار و رفتار بندگان و خالق همهٔ نیکیها دانسته میشد. اهورامزدا مهرورز و انساندوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورامزدا هیچ معبدی بنا نمیکردند و هیچ مجسمه‌ئی نمیساختند. هرودوت مینویسد که رسم ایرانیان

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۳- ۱۳۹.

۲- همان، ۱۳۵.

۳- مشخصا تا روی کار آمدن داریوش، ایرانیان از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده میکردند. نام نه تا از ماهها در سنگ نبشتهٔ داریوش بدین قرارآمده است: باغیادَیش، ادوکه نیش، آتریادیه؛ اَنامَکه، وَرکه زَنه، وی یَخنه؛ گرمَه پَده، تورَه وَهاره، تایگرچیش.

نیست که برای خدایشان مجسمه و معبد و قربانگاه بنا کنند، و درعقیدهٔ آنها کسانی که چنین کنند بیخردند. این ازآنرو است که آنها هیچگاه مثل یونانی‌ها به خدا تجسم انسانی نمیدهند. او اضافه میکند که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین وآتش وآب نیز قربانی میدهند. ولی برای این کار مذبح خاص ندارند و به هنگام قربانی کردنْ خدایان را ندا نمیزنند، باده بر زمین نمیریزند و موزیک نمینوازند. وقتی میخواهند قربانی بدهند حیوان را به جائی که فضای باز است میبرند، آنگا به درگاه خدا دعا میکنند. در دعاکردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خود بطلبند، بلکه برای پادشاه و همهٔ مردم کشور دعا میکنند و خودشان را نیز یکی ازاینها میشمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه‌تکه میکنند، آنگاه مغ میآید و دعا میخواند، و سپس گوشت را بخش میکنند.[۱]

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در قرن پنجم ق‌م بود. استرابو که چهارقرن پس از هرودوت میزیسته، دربارهٔ دین ایرانیان مینویسد که ایرانیان برای خدایشان تصویر نمیتراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت میکنند و میترا و اناهیتا و همچنین زمین و آب و آتش را میستایند. آنها در جاهای پاک قربانی میکنند و گوشت قربانی را تقسیم میکنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به خدا داد، زیرا میگویند که آنچه به خدا میرسد و خشنودش میسازد روح قربانی است نه گوشت او.[۲] استرابو در همینجا متذکر میشود که «ولی بعضیها عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای حیوان قربانی را برای خدا برآتش مینهند».

شایسته است توضیح مختصری راجع به این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردنِ هرجسم حیوانی در آتشکده در دین ایرانیان حرام شمرده میشد؛ و چون چنین عملی «آذر» (آتش مقدس) را آلوده میکرد، از گناهان کبیره به شمار میرفت. آنچه استرابو در اینجا به آن اشاره دارد، حتما رسوم دینی جماعات سامی میانروادان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در مذبح برآتش مینهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود میسازد. مثلا یهودان چندین مراسم قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر میبریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آتشکدهٔ مذبح میسوزاندند. معروفترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسابیع» و «خیمه‌ها» بود. همچنین بر آنها مقرر بود که درآغاز هرماه و در هر روزِشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را درمذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.[۳] اقوامِ کلدانی وآشوری نیز- هرچند که خدایانشان

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۱- ۱۳۲.

۲- استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به بعد.

۳- تورات، کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۸ / بندهای ۱- ۱۳.

با خدای قبیله‌ئی یهود تفاوت داشت- مراسم دینی‌شان اساسا با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان روزگارانی پیشتر که ازهم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهنِ دینی را با خودشان میکشیدند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به اقوام سامی میانرودان درعهد پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل میداده‌اند، و به نظر او ایرانی به شمار میرفته‌اند.

ایرانیان درقرن ششم قم تنها قومی درجهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن طریق کمال و رسیدن به لقای اهورامزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت اینجهانی پادشاه آسمانی‌نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین میشد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نَبَرَد پس ازمرگش در ملک اوجائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به صورت جانوران درنده یا خزنده درخواهد آمد و برای ابد درذلت به سر خواهد برد. آخرتی که در ادیان دیگر خاورمیانه‌ئی مطرح بود نوعی ابزارِ ترس بود که حکومتگران و کاهنان ابداع کرده بودند تا بوسیلهٔ آن عوام را در وحشت همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که به دستورهای سلطه‌گران تسلیم باشند و طبق خواستهٔ آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت ازآن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه بخاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب میشد مردم ازستم و زورگوئی و تجاوز و حقکشی خودداری ورزند و عدالتگرا و انساندوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در تعالیم زرتشت- چنانکه در بخش نخست دیدیم- فرمانبری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانیکه از کاویها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود سازند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.[۱]

در ادیان دیگر خاورمیانه‌ئی پادشاه- هرکه بود وهرچه بود- مظهر خیر وخوبی وکمال مطلق انگاشته میشد و همینکه ازاین دنیا میرفت به خدا تبدیل میشد و درآسمان جاودانه میزیست، و رعایای فرمانبرش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال مییافتند و از نعمتهائی که درملک او وجود داشت بهره‌مند میشدند. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل میشدند که نیکوکار بودند و از

۱- به گفتار «زرتشت» در بخش نخست این کتاب مراجعه شود.

آزمندی و تبهکاری و تجاوز پرهیز میکردند و در راه سعادت مردم خدمت میکردند. در این عقیده حتی معروفترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان میخواستند و درصدد بودند که مردم را به بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین خدای جهان بودند و درآخرت به عذاب گرفتار میآمدند.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی بلکه ملک پهناور اهورامزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل میشدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببنند. از اینرو زرتشت نخستین کس در جهان بود که موضوع بهشت و دوزخ را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیك و بد بودنشان به بهشت یا دوزخ خواهند رفت و درکامرانی یا عذاب جاوید خواهند زیست. اززمان ظهور زرتشت تا قرن اول مسیحی، ما هیچ رهبرِدینی و هیچ مصلح دیگری را درجهان سراغ نداریم که چنین به وضوح در بارهٔ هدف غائی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنتامنیو و تحلی به فضائل اخلاقی (وهومنه، اشا، خشتره)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالتگستری مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به اینوسیله به وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد.[۱] در آنزمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی عمیقی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبهٔ والائی باور داشته باشد. در آنزمان هیچ عقیدهٔ دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همهٔ انسانها قرار دهد و برای او مزیتی مافوق بشری قائل نباشد. تنها آئین زرتشت بود که منادی برابری همهٔ انسانها دربرابر پروردگار بود، و تبلیغ میکرد که تنها معیار فضیلت انسانی در نیك‌اندیشی و نیك‌رفتاری و نیك‌گفتاری وی نهفته است، و شاه بداندیش و بدکردار به عذاب اخروی دچار خواهد آمد و با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاهْ شخصیتی چون جمشید باشد.

قبلا گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت درمیان ایرانیان انتشار یافت، ایرانیان بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن پرستش اهورامزدا در میان ایرانیان، خدایان کهن آریائی عملا از مقام خدائی پائین آورده شدند ولی از صحنهٔ دینی کنار زده نشدند. آنان از آن پس بعنوان ایزدهائی که مجریان ارادهٔ اهورامزدا تلقی میشدند به

۱- همانجا.

موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائینتر از تقدس اهورامزدا را برای خویش حفظ کردند. مهمترین ایزدانی که بدینسان ماندگار شدند و به صورت فرشتگان و ملائکه‌های مخلوق اهورامزدا مورد ستایش قرار گرفتند **میترا** (مهر)، **اناهیتا** (ناهید)، و **آتور** (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهایشان آنها را نیایش میکردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران وکم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دامپروری تشکیل میداد، ناهید در عقیدهٔ دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به ارادهٔ اهورامزدا باران بر زمین میفرستاد، آبها را به جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن میکرد وگیاهان را میرویاند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه باروَر میکرد. مِهر که ایزد روشنائی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیدهٔ دینیش را تشکیل میداد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی چون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کاپادوکیه که هوا سرد بود مهر و آذر (ایزد گرمی و نور) از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچکدام از این ایزدان والامقام درعقیدهٔ دینی ایرانیان نه آفریدگار بودند و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورامزدا بود و ایزدانْ ملائکه‌های او بودند که هرکدام به نحوی در جهان انجام وظیفه میکردند و از اینرو مقدس به شمار میرفتند.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورامزدا بنا نمیکردند و نقطه‌ئی که درآن به ستایش می‌ایستادند معمولا در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه میداشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوشبو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و درکنار آن اهورامزدا را میستودند و به درگاهش نماز میبردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و از اینرو معابدی برای مهر و ناهید در برخی از نقاط کشور بنا شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم میشود آنها را شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادتگاه برجا است و زیارتگاه روزانهٔ هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و حاجتخواه، و در عینِ حال منبع درآمد سرشاری برای متولیان دین است که با استفاده از دین‌باوریِ مردمِ ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه به راه افکنده‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاههای متعلق به مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاههای آذر و مهر و ناهید در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاهها مردگانی ستایش میشوند که بشر فناشونده و عادی مثل همهٔ انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی درآن عبادتگاهها ذاتهائی مورد پرستش قرار میگرفتند که آسمانی بودند و خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها میرسید. ازاین دیدگاه اگر بنگریم پرستش مهر و ناهید و آذر را میتوان توجیه کرد، ولی تقدسی که

اکنون به گنبدها و ارواح صاحبانِ گنبدها داده میشود به هیچوجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز مخصوص فرهنگ اقوام سامی است و نه ایرانی، و توسط همان اقوامِ سامی رواج یافته است که دردرون ایران جاگیر شده و به مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ واگر نیک بنگریم همهٔ این مردگانِ مقدس ازهمان اقوام سامی (مُشَخَّصًا عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نمیتوان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و ناهیدپرستی یا آذرپرستی کهن نموده باشیم، آنچه در اینجا دیده میشود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی کهنِ اقوامِ سامی است، و درآنجا پرستش مظاهر طبیعی بازمانده از دورانِ دیرین که به هیچوجه شکل بت‌پرستی را ندارد. به یک تعبیر میتوان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و شاهانِ مقدس بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی پرستش آذر و ناهید و مهر، پرستش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود میتوان اثرشان را درهمهٔ طبیعت به چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار یافت. بعلاوه اگر بگوییم که ستایش مهر و ناهید وآذر نوعی ستایشِ آفریدگانِ نیک و سودمند و پربرکتِ اهورامزدا و ازاین طریق ستایش اهورامزدا است، گمان نمیکنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد.

دین ایرانی یک دین خالصا توحیدی بود که همهٔ ستایشها و نمازها و نیایشها را مخصوص اهورامزدا میدانست؛ و ایزدانِ سه‌گانهٔ مهر و ناهید وآذر چونکه ملکوت مقدس او بودند مورد ستایش و نماز و نیایش قرار میگرفتند. جای اهورامزدا که هیچ شکلی نمیشد برای او تصور کرد در دل مؤمنان بود و پرستش اهورامزدا چیزی جز نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستندهٔ راستین اهورامزدا کسی بود که احکام اهورامزدا را به هدف خوشبخت کردن بشریت به اجرا درآورَد و جهان را آباد سازد و درمیان انسانها مهر ودوستی نشر دهد و صلح وآشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران در صدد تحقق بخشیدنشان بودند و بخاطر آنها جهانگشائی میکردند؛ و در دوران هخامنشی عملا هم به این اهدافِ انسانی دست یافتند.

ایرانیان با وجودی‌که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی‌که دین خود را تنها دین برحق جهان میدانستند و عقائد شرک‌آلود اقوام چندگانه‌پرست که خدایان مادی را میپرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی میشد، با این‌وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب عقیده تشکیل میداد، در صدد تحمیل دین توحیدی خودشان بر اقوام زیرسلطه برنیامدند. معامله‌ئی که ایرانیان با اقوام زیرسلطه داشتند در تارخ جهان کهن بیسابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن معامله درهیچ قوم مسلطی دیده نشد. وقتی کشور بابل را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی آن‌کشور دست‌نخورده باقی گذاشته شد، و رهبرانِ دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ

نگاه‌داشته شد. معابد میانروادن درتمام دوران هخامنشی درهمان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه روحانیت این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه میدادند. در مصر نیز بعد ازآنکه به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دینِ مردم همین معامله کرده شد، و گزارشهائی که هرودوت به دست میدهد معلوم میدارد که همه‌چیز در مصر دست‌نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیانِ اقوام کوچک نیز روایات تورات از معاملهٔ ایران با قوم یهود قبلا خواندیم. مورخان عهد هخامنشی روایات مختلفی از معابد اسرارآمیز بابل و مصر ذکر کرده‌اند که همه نشانگر آنست که اینها درزیر چتر امنیت دولت ایران در امان مانده بوده‌اند. به عنوان نمونه- مثلا- هرودوت در وصف معابد بعل و مردوخ در بابل مینویسد که معبد بعل در شهر بابل بنای مربع‌شکلی است که هرضلعش ٤٠٠ متر است و هر دیوارش دروازه‌های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج عظیم به ضلع ٢٠٠ متر افراشته شده است، برج دیگری دروسط این برج بنا شده و باز دروسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعا به هشت میرسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید ازراهی گذشت که به صورت پیچان از پیرامون برجها و از بیرون میگذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی‌هائی قرار داده شده است. برجِ مرکزی نقطهٔ مقدس این معبد است، و سریری عظیم از طلای ناب درآن نهاده شده که به انواعِ زیورها و پارچه‌ها آراسته است، و میزی ازطلای ناب درکنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی دردرون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب درآن بماند- جز یک زن محلی که خدا ویرا ازمیان همهٔ زنهائی که کاهن این معبدند برگزیده است-. کلدانیها میگویند که خدا خودش معمولا برای استراحت به این مکان میآید. علاوه براین معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که مجسمهٔ طلائی عظیمی ازخدای بزرگ (مردوخ) برروی یک میز بزرگ طلائی نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه ازطلا است. کلدانیها میگویند که طلاهای این مجسمه و میز و کرسیها ٨٠٠ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از طلا ساخته شده است. مذبح کوچکتر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژهٔ قربانی جشنهای بزرگ سالانه است که کلدانیها برگزار میکنند. کلدانیها میگویند که یک مجسمهٔ بسیار عظیم دیگر از طلای ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی خشیارشا آنرا جابجا کرده است.[1]

آنچه را خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میانروادن در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در ارتباط با جابجائی مجسمه به فرمان

١- هرودوت، ١ / ١٨١- ١٨٣.

خشیارشا و احتمالاً تعطیل کردن برخی آداب و رسوم دینی مردم بابل که به نظر خشیارشا ضداخلاقی و وحشیانه به نظر میرسیده است، دربخش سوم در سنگنبشتهٔ خشیارشا خواندیم که نوشته بود یک جائی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورامزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو درکجا بوده ولی میتواند در میانرودان بوده باشد. نوشتهٔ خشیارشا را یک داستانِ هرودوت تفسیر میکند. هرودوت مینویسد که شنیده است که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنانِ شوهردار وظیفه داشته‌اند یکبار در عمرشان در معبد عِشتار (که هرودوت ویرا ملیتا مینامد) خودشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفهٔ شرعی درمعبد به اعتکاف می‌نشستند و تا وقتیکه یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمیکرد جایشان را ترک نمیکردند. مردی که میخواست با یک زنِ معتکف آمیزش کند میرفت و سکه‌ئی را دردست او مینهاد و به او میگفت: تورا به نام عِشتار دعوت میکنم. زن از اولین مردی که به این ترتیب ازاو دعوت به عمل میآورد اطاعت میکرد، و پس ازاینکه وظیفهٔ مقدس همخوابی با مرد بیگانه را انجام میداد به خانه‌اش برمیگشت. زنان زیبا خیلی زود میتوانستند وظیفهٔ شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند گاه تا سه‌چهار سال به انتظار بنشینند.[1]

اگر دولت ایران ادیان اقوام تحت سلطه را زیر سرپرستی میگرفت، ولی خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان میدانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به هرحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا به قول خودش پرستشگاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش مبارزه با اعمالی ازاین قبیل بود که در اینجا ازنوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز با برخی ازآداب و رسوم دینی خشن مبارزه کرد و آنها را برافکند؛ چنانکه وقتی شنید که فینیقی‌ها و یونانیانِ ساکنِ شهری در تونس در مراسم عبادی‌شان کودکانشان را در مذبح تقدیم به خدایشان میکنند و درپای مجسمهٔ خدایشان سرمیبرند، و شنید که مردم این شهر گوشت سگ میخورند، طبق یک دستورالعمل قاطع به آنها نوشت که این هردومورد را ازدست بنهند، و ازآن پس هیچ کس مجاز نیست که فرزندش را برای خدایش قربانی کند.

در زمان هخامنشی مردم ایونیه که سرزمینشان بخشی از ایران بود بر سکه‌های محلی‌شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را میکشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بعل را بر سکه نقش میکردند. مردم این سرزمینها ادیان وکاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران ساکن بودند، و از این

۱- همان، ۹۹.

مهمتر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائد کهنشان را حفظ کنند. در توراتِ یهودان شواهد و موارد متعددی به دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی- حتی در شوش- بوده است. دولت هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام خاورمیانه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هلنی‌ها برخاورمیانه همه‌چیز به‌کلی تغییر کرد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی درپیش گرفته شد تا فردپرستی مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونی‌ها و یونانی‌ها تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. درمصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همینسان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر وگذشتکار و مداراگر و بزرگمنش است. او از قدیم‌ترین روزگار قبول کرده است که انسانها باید در عقائدشان آزاد باشند، منتها هیچکس مجاز نیست بدی کند، بلکه همه باید نیکرفتار و درستکردار و راسترو باشند و ازدروغ وکجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی درجهان سراغ داریم که دارای گذشتکاری و بزرگمنشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران دنیای متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و در صدد برنیامدند که خط مخصوص به خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به خط عیلامی مینگاشتند. دهها هزار سند از آرشیو زیرزمینی تخت‌جمشید بیرون آمده که این واقعیت را بیان میدارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. درعهد ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این بدان معنا نبود که ایرانی نمیدانست یا نمیتوانست خطی برای نگارش زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به هرحال نیاز به نوشتن داشت خطی که در برابر خودش دید را گرفت و ازآن استفاده کرد؛ همانگونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه‌ئی را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیهٔ عناصر تمدنی خاورمیانه را درخود جمع داشت ولی درکلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز یازده قرنه اقوام متعددی در زیر چتر دولت شاهنشاهی میزیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزشهای فرهنگی خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه و یا برای از بین بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا نسبت به «عقاید غیرخودی» حساسیتی

ابراز کرده باشد.

عقیده به اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتا از دیرزمان عادت داشته است که هرچه خوب و مفید است را از هرجا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر ازآنِ خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در قرن اخیر اینهمه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان فارسی شده است از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و اینکه زبان فارسی اینهمه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به خود جذب میکند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها میکوشند در زبان فارسی جا بیندازند بهتر میپذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

قبلا در بارهٔ نگرش دینی اقوام سامی به بشریت از آشوربانیپال سخن گفتیم و دیدیم که او به عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به طور کامل نابودشان سازد. چنین طرز تفکری مخصوص اقوام سامی است و تا امروز نیز به همان شکل دیرینه برجای خودش باقی مانده است. هرکدام از دینهای خاورمیانه‌ئی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را همان سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌ئی خودش تشکیل میداد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هرکس و هرچه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته میشد. اساس هرکدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل میداد. در نتیجه تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین میتوانست برقرار باشد رابطهٔ خصومت‌آمیز ابدی تا نابودی همهٔ ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هرکدام از این دینها بود. درآنجا اساس برآن بود که «دینْ همین است که ما داریم و دیگران هرچه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هرکه را با نام خدا میخوانند بی‌خدایند». یعنی به نظر آنها هرکس که خدائی جزخدای آنها را عبادت میکرد جاهل و خدانشناس و بدعمل بود و باید نابود میشد.

در عقائد دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار میشد که گوئی آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم میشد: یکی جهان دینداران و دیگری جهان بی‌دینان. این یک جهان دوستان و جهان خودی بود، وآن یک جهان دشمنان و درخور نابودی. این یک جهان صلح وآرامش بود و آن یک جهان جنگ و درخور نفی. وقتی اسلام به عنوان تداوم منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیتِ گذشتهٔ تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (= دوران وحشیگری) نفی گردیده خط بطلان برآن کشیده شد، تا حقانیتِ

مطلق ازآنِ خدا و دین اسلام باشد، و دیگر هرچه بود به نابودی کشانده شود.

البته در عقائد زرتشت نیز رابطهٔ میان خوبی و بدی رابطهٔ خصومت‌آمیز ابدی است. ولی تفاوت میان عقائد زرتشت و عقائد ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور باظلمت در تعالیم زرتشت به خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن به سعادت دوجهانی انسانها بود، و در ادیان سامی برای سلطهٔ مادی یک گروه خاص انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی را میان دو طرزتفکر ایجاد نمیکرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش جنگ با پرستندگان خدایان بیگانه نه بخاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادتی بلکه به هدف نابودسازی آن اقوام و خدایان بود. در حالیکه در تعالیم زرتشتْ انسانها همه‌شان ذاتا نیکند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند؛ در ادیان سامی همهٔ انسانها جز پرستندگان یک خدای مشخص که مخصوص قبیلهٔ خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دوکنشت متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیروشر خود انسانهایند؛ یعنی مؤمنین چونکه خودی‌اند خیرند، و غیرمؤمنین که غیرخودی‌اند شرند. شناخت این خیر و شر در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه‌کس میداند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. در تعالیم زرتشت نیز شناخت خیر و شر فطری است و هر انسانی بالفطره میداند که دروغ و تجاوز بد است و راستی نیک. ولی آنچه بنا بر تعالیم زرتشت باید با آن مبارزه کرد، بدی است و نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایَسنا نه برای نابودکردن انسانها بلکه برای نابودسازی بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و عملش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا که جز پرستندهٔ خدای خودی، هر کس در این دنیا هست بد و شر و درخورِ نابودی است. و تفاوت میان این دو طرز تفکر، تفاوتی آشکار است. جنگ با بدیها در تعالیم زرتشت نه جنگ برای راندن خدایان و عقائد دینی غیرخودی از جهان و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه جنگ برای ازمیان بردن بدیها و نشر نیکیها است. اینکه همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیو را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیو رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که این از راه به دررفتگان را به زور به راه بازآورند. اینکه میبینیم شاهنشاهان ایران مسئولیت حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و مسئولیت گسترش عدالت را بردوش خودشان گذاشته بودند، ناشی از همین تعالیم بود. این احساس مسئولیت در کتیبه‌های داریوش بزرگ به خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و

روستاها به دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودسازی خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را دردست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و حتی در بازخوانی متن تورات میتوان دید.

تأثیر فرهنگ ایرانی در پرداختن عقاید دینی مردم خاورمیانه

دوقرن سلطهٔ سیاسی و معنوی ایران بر خاورمیانه مدت زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر ملل خاورمیانه‌ئی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادیِ تمدنهای خاورمیانه‌ئی تأثیرهای بسیار زیادی پذیرفتند، و سپس آن تمدن تلفیقی که ایجاد کردند را به اقوام خاورمیانه‌ئی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که همانگونه که پیشتر اشاره رفت، یک تمدن کاملا دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنیِ ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌ئی از جنبه‌های بسیاری دوطرفه بود، تأثیرگذاری دینی به طور کاملا یکطرفه انجام گرفت. یعنی ایرانیان از هیچکدام از ادیان خاورمیانه تأثیر نپذیرفتند بلکه بر همهٔ ادیان منطقه تأثیر نهادند و آنها را بطور ریشه‌ئی متحول ساختند.

تا پیش ازعهد هخامنشی هرکدام از اقوام خاورمیانه دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌ئی خویش بود. نه درمصر فرعونی، نه در میانرودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهانشمول پا به عرصهٔ اجتماعی ننهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدنْ تفکری بدوی بود. ابتدائی‌ترین شکل تفکر دینی به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر ننهاده بود و خدایانشان موجوداتی کاملا زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین میزیستند و مثل انسانها عاشق زنان و پسران زیبا میشدند وگاه با اینها ازدواج میکردند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، میجنگیدند وکشته میشدند و میمردند. در میانرودان و شام شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش، وهمه باهم در ستیز دائم بودند. خدایان این اقوام که تجسمهای مادی و انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین‌مزاج و خونریز بودند و بوی خون و دود وآتش بیش از هرچیزی ارضایشان میکرد. از اینرو مراسم عبادی این اقوام عمومًا مراسم خشن و همراه با خونریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی وگاه تقدیم قربانی انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام میگرفت.

یکی از این اقوام خاورمیانه‌ئی که دیرپاترین دین قبیله‌ئی داشت و هنوز هم بعنوان یک قوم متمایز با همان دین قبیله‌ئی در جهان وجود دارد قوم یهود است. از آنجا که قوم یهود آئینهٔ تمام‌نمای

همهٔ اقوام سامی است، و برای مطالعه در جهانبینی این قومْ متون و مواد کافی دردست هست، من این قوم را بعنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهانبینی ایرانی با جهانبینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی به عمل آورم. در تصور دینی یهود جهان عرصهٔ فعالیت خدایان گوناگون و اقوام آن خدایان بود و قوم اسرائیل بعنوان یکی از این اقوامْ خدای انحصاری خود را داشت که هیچ قوم دیگری نمیتوانست او را بپرستد، و با تمام خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطهٔ پرستش این خدا که یَهوه نامیده میشد سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمینْ خدایان و اقوام دیگر میزیستند که اصولا با خدا و سرزمینِ یهود در ستیز پنداشته میشدند و دشمنان دین و قوم یهود محسوب میگشتند.

همانگونه که هرکدام از اقوام دنیای کهن خودش را محور خلقت وکائنات می‌پنداشت، قوم یهود نیز برای خویش اسطوره‌ئی مشابه اساطیر اقوام دیگر داشت که برطبق آن قبیلهٔ او آغازگر حیات بشر، و سرزمین او مرکز آفرینش انسان اولیه تلقی میشد. برطبق این اسطوره نیای قبیله‌ئی اسرائیل که نسب از نیای اولیهٔ آنها– آدم– میبرد، برگزیدهٔ خالق و مقدسترین انسان روی زمین شمرده میشد. پس از او هرکدام از شیوخ قبیلهٔ اسرائیل همین تقدس را حائز بودند. این رهبران قبیله‌ئی پاکترین انسانها و نمایندگان یهود تلقی میشدند و حق تصمیمگیری دربارهٔ سرنوشت بشر درزندگی اجتماعی میبایست دراختیار آنها میبود ومردم روی زمین میبایست درفرمان آنها می‌بودند. برطبق اساطیر دینی یهود که از قرن دهم قم به بعد شکل گرفت و در بین قرنهای پنجم قم تا قرن اول میلادی تدوین شد، نخستین کسیکه «یهوه» به وی مأموریت هدایت قبیله را داد جد اعلای قوم عبری بود. او ابراهیم دوست یهوه و برگزیدهٔ او بود که زمانی با قبیله‌اش از جائی در سرزمین کلده کوچ کرده به نواحی رود اردن رفته در آنجا اسکان یافته به دامداری مشغول شده بود.[1] خدای او یهوه نیز همراه او به آن سرزمین رفته در همانجا اقامت گزیده بود. پس از ابراهیم پسرش اسحاق ریاست قبیلهٔ اورا داشت و او نیز مثل پدرش مأمور خاص یهوه بود. اسحاق دو پسر به نامهای عیسو و یعقوب داشت که از دو مادر بودند و بعد از پدرشان از یکدیگر جدا شدند وهرکدام قبیلهٔ مجزائی را تشکیل دادند. پس از اسحاق و انشعاب قبیلهٔ ابراهیم، یهوه توجه خود را به قبیلهٔ یعقوب مبذول داشت و یعقوب نمایندهٔ یهوه در قبیله شد. از آنزمان

۱- شکل قدیمی نام ابراهیم در تورات «ابرام» است که اصولا می‌بایست «ابرایم» باشد. چنانکه میدانیم، ابرایم اسم جمع است و نه اسم فرد، زیرا که میم ماقبل مکسور در اسمها علامت جمع است. پس کسیکه ما با نام ابراهیم میشناسیم و در اساطیر تورات بصورت یک شخص واحد درآمده است اصولا می‌بایست یک قبیله بوده باشد که در زمانی از تاریخ به طرف غرب کوچیده است. معنای «ابرایم» نیز روشن است؛ زیرا که اصولا باید از «ابرا» و «عبرا» که هردو به یک معنایند آمده باشد. این دو واژهٔ هم‌تلفظ و هم‌معنا به معنای «آن‌سوئی» است؛ و کلدانی‌ها به قبایلی اطلاق میکرده‌اند که در نواحی غربی فرات میزیسته‌اند. نام قبایل «عَبری» که بنی‌اسرائیل ازجملهٔ آنها بوده‌اند نیز از همینجا آمده است.

یعقوب به اسرائیل ملقب شد و قبیله نیز به نام او قبیلهٔ اسرائیل نامیده شد و یهوه برای همیشه به این قبیله اختصاص یافت. داستانِ این قضیه در تورات چنین آمده است:

ابراهیم و پسرش اسحاق برگزیدگاه خاصِ یهوه بودند. اسحاق برآن شد که جانشینی را به فرزند بزرگش عیسو بسپارد. عیسو شکارچی بود و یعقوب شبانی میکرد. چون اسحاق پیر و نابینا شد روزی به عیسو گفت برخیز و بصحرا رو و شکاری برایم بیاور که میخواهم تورا در حضور خداوند برکت دهم. مادر یعقوب تا این سخنان را شنید یعقوب را فرستاد تا دوتا بزغاله بیاورد وکباب کند و به پدر بخوراند تا برکتی که اسحاق میخواهد به عیسو دهد نصیب یعقوب گردد. چون غذای بزغاله آماده شد، مادر یعقوب جامهٔ عیسو را برتن یعقوب کرد. وچون عیسو موهای بلند بر پوست بدن داشت مادرش پوست بزغاله را بر مچها وگردن او بست و غذا را به او داده گفت نزد پدرت ببر و اگر پرسید کیستی بگو عیسو هستم.[۱] بقیهٔ داستان را از روی متن تورات بخوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: توکیستی ای پسر من؟ یعقوب به پدر خود گفت: من نخستزادهٔ تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کردهام بخور تا جانت مرا برکت دهد. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من. چگونه بدین زودی یافتی؟ گفت: یهوه خدای تو به من رسانید. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه. پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و اورا لمس کرده گفت: آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است. و اورا نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس اورا برکت داد. وگفت: آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟. گفت: من هستم. گفت: نزدیک بیاور تا از شکار پسرخود بخورم وجانم تورا برکت دهد. پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: پسر م نزدیک بیا ومرا ببوس. پس نزدیک آمده اورا بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده اورا برکت داد وگفت: همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرائی است که خداوند آنرا برکت داده باشد. خدا تورا از شبنم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیره عطا فرماید. قومها تورا بندگی نمایند و طایفهها تورا تعظیم کنند و بر برادران خود سروَر شوی و پسران مادرت تورا تعظیم نمایند. ملعون باد هرکه تورا لعنت کند و هرکه تورا مبارک بخواند مبارک باد. و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود

۱- تورات، سفر تکوین، باب ۲۷، بندهای ۱- - ۱۷.

اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: پدر من برخیز و از شکار پسرخود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحاق به وی گفت: تو کیستی؟ گفت: من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد وقبل از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم و فی الواقع او مبارك خواهد بود. عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بینهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت: برادرت به حیله آمد و برکت تورا گرفت.[۱]

بدین ترتیب نمایندگی خدای قبیله‌ئی را اسحاق به فرزندش یعقوب سپرد. پس ازآن یعقوب به توصیهٔ پدرش راهی کلده شد تا با دخترِ دائیش ازدواج کند. وقتی یعقوب به کلده میرفت شبی در نقطه‌ئی از بیابان اردن به خواب دید که درب آسمان گشوده شده نردبان بلندی از نور از آسمان تا زمین کشیده شده ملکوت آسمانی بر روی نردبان در رفت و آمدند، و خدا برسر نردبان ایستاده است به گونه‌ئی که یعقوب بخوبی اورا می‌بیند و میتواند صدایش را بشنود. خدای آسمانی ازآن بالا یعقوب را مورد خطاب قرار داده خود را معرفی کرده گفت:

من هستم یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که برآن خفته‌ای به تو و تبارت میبخشم. تبار تو چون ذرات غبار دراطراف زمین درشرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبائل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هرجا باشی تورا حفظ خواهم کرد تا وقتی که به این سرزمین برگردی. من تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم، تورا رها نخواهم کرد و همواره در همه‌جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.[۲]

یعقوب به کلده رفته با دختردائیش ازدواج کرد، مدتی در آنجا ماندگارشد، گله گوسفندی به هم زد و دارای چند فرزند شد، و آنگاه قصد بازگشت به سرزمین موعود را کرد. در راه بازگشت، شبی یهوه در همان نقطه‌ئی که قبلا به خوابش آمده بود، در بیداری بصورت جوان ناشناسی به نزد او آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست به آسمان برگردد، خود را به او شناسانده لقب اسرائیل به او عطا کرد. ازآن پس نام یعقوب، اسرائیل شد. این داستان در تورات چنین آمده است:

یعقوب تنها ماند ومردی تاسپیده‌دم با او کشتی میگرفت. چون دید که بر او غلبه نمییابد، کف رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت مرا رها کن زیرا که سپیده در حال دمیدن

۱- همان، بندهای ۱۸- ۳۵.

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۸، بندهای ۱۱- ۱۵.

است. گفت تا مرا برکت ندهی تورا رها نکنم. از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: یعقوب. گفت ازاین پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا که با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی. و یعقوب نام اورا جویا شد. گفت: چرا نام مرا میپرسی؟ و اورا برکت داده رفت.[۱]

یعقوب پس از این ملاقات لقب اسرائیل را برخود نهاد. یعقوب با خاندانش در بیابانهای سرزمینی که جزو قلمرو شاه کنعان و بخشی از مصر فرعونی بود میزیستند. درپی بروز یک خشکسالی یعقوب قیله‌اش را برداشته به مصر کوچید و در بیابانی در مصر اسکان یافت و به دامداری ادامه داد. پسر کهتر یعقوب که یوسف نام داشت، سالها پیشتر به حاکم یک آبادی در مصر فروخته شده بود و در بردگی میزیست. اوکه در جوانیش دردستگاه ارباب مصری به منصبی دست یافته بود در ایام خشکسالی پدر و قبیله‌اش را به مصر برد. وقتی یعقوب در راهِ هجرت به مصر بود، شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت هستم. از فرودآمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تورا از مصر باز خواهم آورد.[۲]

پس از آنکه یعقوب و قبیله‌اش به مصر منتقل شدند و در زمینی که به آنها واگذار شده بود اسکان یافتند، قبیلهٔ اسرائیل به بردگی فرعونان درآمدند، و مدت درازی در مصر زیستند.[۳] سرانجام زمان انجام وعده‌ئی که یهوه در راه مصر به یعقوب داده بود فرا رسید، و او موسا را که یک بردهٔ اسرائیلی و رئیس قبیلهٔ برده‌شدهٔ اسرائیل بود، مأمور کرد که قومش را از مصر به فلسطین بکوچاند و از بردگی برهاند. موسا به روایت تورات یک جوان اسرائیلی بود که دست تقدیر در روزهای اول تولدش اورا به کاخ فرعون افکنده بود تا در میان درباریان رشد و نمو کند.[۴] او به روزگار جوانی در پی بروز

۱- همان، باب ۳۲، بندهای ۲۴- ۳۲.

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۶، بندهای ۱- ۴ .

۳- تورات این زمین را «رعمسیس» نامیده است. لذا اصولا می‌بایست مهاجرتِ قبایل اسرائیلی به مصر در زمانی ازاواخر قرن ۱۳ قم یعنی مدتی بعد از حیات رعمسیس بزرگ رخ داده باشد.

۴- ظاهرا داستان تولد موسا و پرورش او در دربار فرعون که برای ما یک داستان آشنا است، را یهودان ازروی داستانی که سارگون اکادی راجع به تولد و پرورش خودش نوشته بوده گرفته باشند. در داستان سارگون اکادی که اصل متن آن در قرن ما در کاوشهای باستانشناسی کشف شده و توسط مشترقین ترجمه شده است، چنین آمده که سارگون را مادرش در روز تولدش در سبدی نهاده سبد را قیراندود کرده آنرا برروی فرات افکند. آب فرات سبد را به باغ سلطنتی برد، و باغبان سلطنتی سبد را گرفت و کودک را برگرفته مثل پسر خودش پرورش داد. این کودک وقتی بزرگ شد به سلطنت رسید و یک پادشاهی پهناور تشکیل داد، که پادشاهی اکادی باشد؛ و آنرا در بخش نخست شناختیم.

حادثه‌ئی از مصر گریخت و در بیابانهای سینا نزد کاهن قبیلهٔ عربی **مِدیان** به شبانی پرداخت. او دختر کاهن را به زنی گرفت و چندین سال نزد او خدمت کرد، و آنگاه تصمیم گرفت به مصر برگشته بنی اسرائیل را از مصر ببرد. او چون به مصر برگشت به افراد قبیله‌اش گفت که شبی خدای اسرائیل در یکی از دره‌های کوهستانهای سینا، از میان شعله‌های آتشی که از یک درخت سبز بر میخاسته بر او ظاهر شده اورا مأموریت داده است که اسرائیلی‌ها را از مصر به کنعان بکوچاند. این واقعه در تورات (سفر خروج، باب **۳**، بندهای ۱–۸) چنین آمده است:

خدا از میان بوته به او ندا درداده گفت: ای موسا**!** گفت: لبیک**!**. گفت: به اینجا نزدیک مشو**!** نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جائی که برآن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب. ... من مصیبتهای قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستمهای اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.

موسا پس از تلاش فراوانی که بنا برداستانهای تورات درمبارزه با فرعون انجام داد، موفق شد که قوم اسرائیل را از مصر فراری داده به سینا بکوچاند. در این داستان گفته شده که فرعون با یک لشکری به تعقیب بنی اسرائیل برمیخیزد، ولی وقتی به دریا میرسد متوجه میشود که دریا در برابر این خیل عظیم شکافته شده و آنها از دریا عبور کرده‌اند. باز هم به تعقیبش ادامه میدهد، و وقتی در دریا پیشروی میکند دریا به هم میآید، و فرعون با سپاهش در میان دریای خروشان غرق میشوند، و بدینگونه بنی اسرائیل به سلامت به سینا میرسند تا وعده‌ئی که خدای اسرائیل (یهوه) به موسا داده بوده تحقق یابد.[1]

۱- حوادث بزرگی که در مصر رخ میداده را مصریان ثبت میکرده‌اند؛ یا به نحوی نسبت به آنها اشاره‌ئی در جائی و بر سنگی و یا روی یک پاپیروسی میرفته است. ولی اینکه کسی به نام و یا با نشانی موسا (یعنی فرزند) در زمانی در مصر قیام کرده و دست به اقدامات اینچنین مهمی زده باشد که منجر به مهاجرت دسته‌جمعی خیل عظیمی از جماعات انسانی از آن سرزمین شده باشد، و حتی شخص فرعون در تعقیب آنها در دریا غرق شده باشد، در هیچ جا اشاره‌ئی نرفته است. داستان تورات، موسا را تا سرحد یکی از شخصیتهای طراز اول دربار یکی از فرعونان بالا برده که نزد فرعون از تقرب خاصی برخوردار بوده، و در این وضعیت بوده که روزی در حمایت از یکی از بردگان اسرائیلی یک مصری را میکشد. و روز دیگری در صدد مداخله در نزاع همان برده با یک مصری دیگر بوده که در اثر اشتباهی که از آن برده رخ میدهد، دربار فرعون متوجه میشود که موسا هوادار بردگان اسرائیلی و دشمن دربار مصر است، و دربار مصر جلسه‌ئی محرمانه تشکیل میدهد که موسا را بازداشت کرده اعدام کند. در این میان یکی از یاران موسا به او اطلاع میدهد که جانش در خطر است، و او از مصر به بیابان سینا میگریزد، و پس از سالها دوباره به مصر بر میگردد و از فرعون خواستار آزادسازی بردگان اسرائیلی میشود، و معجزاتی از قبیل تبدیل به خون کردن آب رود نیل و پر از شپش کردن بدنهای مردم مصر و جز اینها به فرعون نشان میدهد که همه دلیل بر حمایت آسمان از او است. و سرانجام در یک روزی اسرائیلیها را به بهانهٔ برگزاری مراسم عید اسرائیلی به صحرا میبرد و آنها را از مصر فراری داده به سینا میرساند. اکنون که رازهای زبان

موسا پس ازآنکه از مصر بیرون آمد به دستور خدا به جنگ قبایل مِدیان رفت و همهٔ مردان و پسران و زنان مدیان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را درمیان بنی‌اسرائیل تقسیم کرد تا کنیزی کنند، و زمینهایشان را تصاحب کرد.[1] به روایت تورات، یهوه در میان ستونی ازآتش و دود ازآسمان فرود میآمد، موسا را به حضور میطلبید، و دستورهای لازم را دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او میداد و به آسمان برمیگشت.[2] طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا دستور داد که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژهٔ او گردد و او درآن خیمه درکنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد.[3] ازآن پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات میکرد و احکام را از او میگرفت.

پس از آنکه قوم اسرائیل مدتی در سینا ماندند، یهوه به موسا دستور داد که آنان را به درون فلسطین حرکت دهد، اقوام بومی را ازآن سرزمین اخراج یا قتل‌عام کند، و قوم او را بجای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.[4] یهوه به موسا گفت که بر هرکدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.[5] یهوه در یکجای دیگر به موسا چنین دستور میدهد:

> چون ایشان به یاری یهوه تسلیم توگردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما. ... مذبح‌هایشان را منهدم سازید، تمثالهایشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهایشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.[6]

البته درآن زمان موسا نتوانست به این دستور عمل کند، و تا چهل سال بعد که او زنده بود اسرائیلی‌ها در همان بیابان ماندند (به تعبیر تورات سرگردان زیستند). پیش ازاین دربخش دوم خواندیم

مصری گشوده شده، ما میدانیم که «موسا» درزبان مصر باستان به معنای «فرزند» بوده است. ولی تاریخ دربارهٔ موسا هیچ چیزی نمیداند و تمامی دانسته‌های ما از او به داستانهای تورات محدود است.

۱- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

۲- تورات، سفر خروج، باب ۱۹سراسر. شکلی از این ملاقات و تحویل‌دادن فرمان آسمانی را ما در نقشی که بر روی ستون معروف حمورابی نگاشته شده است می‌بینیم. در این نقش، شمش- خدای عدالت بابل- را میبینیم که از آسمان فرود آمده مجموعه‌ئی از قوانین را که بر روی سنگ نگاشته است به حمورابی تحویل میدهد.

۳- تورات، سفر تکوین، باب ۲۵، بند ۸ ؛ و سفرلاویان باب اول، بند۱.

۴- تورات، سفر خروج، باب ۳۳، بندهای ۱- ۳.

۵- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱، بندهای ۷-۱۰.

۶- تورات، سفر تثنیه، باب۷، بندهای ۲- ۶ .

که پادشاه هم‌نژاد این یهودیان یعنی آشوربانیپال با در دست داشتن چنین حکمی از خدایش «عاشور» وقتی به عیلام حمله برد عیلامیان را قتل‌عام کرد و بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیشهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از آنان در جهان باقی نباشد. در آنجا از قول او خواندیم که وی به فرمان خدایش عاشور دست به آن عمل زد و یک قوم را تماما ازجهان برافکند تا خدایش ازاو خوشنود گردد.

خدای قبیله‌ئی اسرائیل، مثل همهٔ خدایان سامی یک خدای بی‌ترحم و بی‌گذشت بود که اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمیکرد و همهٔ اقوام جهان را «نجس» میخواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل تمام مردم روی زمین دشمن شمرده میشدند و حق نداشتند در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت زندگی کنند. قوم او نیز اجازه نداشتند به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در تورات آمده است که در خلال جنگها و پیشرویهای یهودیان در فلسطین، برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بَعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شرائط کاهنان معبد گردن نهاده دربرابر بعل سجده کردند. یهوه ازاین عمل به خشم آمد و به موسا دستور داد که آن گنهکاران را بگیرد و بردار بکشد و جسدشان را بعنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی اجسادشان را در آتشکدهٔ معبد اسرائیل بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.[۱]

دستورهائی که یهوه در بارهٔ معامله با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا دستور داد که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم خودش را درآن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین‌شده در صدد فریفتن قوم اسرائیل برآید و برآن شود که آنها را به طرف خودش بکشاند، آن شهر را بیرحمانه مجازات کرده به آتش بکشد وکسی از مردم شهر را زنده نگذارد. فرمان یهوه در این مورد چنین بود:

> ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و درکوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.[۲]

حدود و مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد و مقررکرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز قوم اسرائیل اجازه داشتند درآن سرزمین زندگی کنند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین‌شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد ازآنِ قوم اسرائیل باشد، و او که یهوه است و خدای ویژهٔ اسرائیل است درآن کشور

۱- تورات، سفر اعداد، باب ۲۵، بندهای ۱- ۵ .

۲- تورات، سفرتثنیه، باب ۱۳، بندهای ۱۲- ۱۶.

در میان آنها بماند، و تا زمانی که این قوم از او فرمان میبرند در کنارشان زندگی کند.

یهوه- مثل عاشور- خدائی خشم‌آور، خشن، خونریز، بی‌گذشت، ویرانگر، کینه‌توز، قهار، و سوزنده بود. تنها چیزی که او را ارضا میکرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او حتی از قوم خودش نیز خون و لاشهٔ سوخته میطلبید. او به اسرائیلیان دستور داد که برایش قربانگاهی بنا کنند و در قربانگاه آتشکده‌ئی بسازند و متولیانی برآتشکده بگمارند؛ و مقررکرد که متولیان آتشکده روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتشِ آن همیشه برافروخته باشد؛ و دستور داد که قوم او درکنار این آتشکده مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی بکشند، و بخشهائی از بدن و لاشهٔ قربانی را در آتشکده بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و اورا خشنود سازد.[۱] این تنها مراسم عبادی قوم اسرائیل بود.

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصوصیت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبائل و اقوام بیگانه همان رفتار را میکرده‌اند که نمونهٔ آن در سنگنبشتهٔ شاه آشور و درکتاب مقدس اسرائیل ذکر شده است. هرکدام از گروههای قومی سامی در هرجا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان درحدی بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان تمام اقوام سامی در طول تاریخ دربارهٔ پیروان ادیان غیر از دین خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمانبر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنهٔ روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق حیات در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل درحال کشورگشائی و جنگ با اقوام بومی فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی میکرد و شهرها و آبادیها را به آتش میکشید و انسانها را کشتار میکرد. اسرائیلی‌ها تخت روانی ساخته بودند که آن را به زبان خودشان تابوت مینامیدند. این تابوت بنا بر عقیدهٔ آنها جایگاه ویژهٔ یهوه بود. وقتی به جنگ میرفتند این تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت میدادند، و وقتی در جائی منزل میگرفتند آن را در خیمهٔ اجتماع مینهادند. این تابوت از تقدس خاصی برخوردار بود و قوم اسرائیل قرنها ازآن نگهداری کردند، و سرانجام به همراه ویران شدن معبد اورشلیم در زمان نبوخذنصر و پراکنده شدن یهودان نابود شد.

۱- تورات، سفر اعداد، تمام باب ۲۸ .

من در صدد بررسی روایات اساطیری قوم اسرائیل نیستم، و نمیخواهم در «یهودیت» که دین آنها بوده بحث کنم؛ ولی چون میخواهم تأثیر عقائد دینی ایرانیان را در تحول بخشیدن به ادیان خاورمیانه‌ئی مورد مطالعه قرار دهم، ناچارم که از دین یهود بعنوان نمونه سخن بگویم؛ زیرا این تنها دینِ بازمانده از عهد کهن است که افکار و عقایدش به صورت نوشته به دست ما رسیده است، و این دین با تحولاتی که در بین قرنهای ششم تا اول قم پذیرفت، دین دیگری بنام مسیحیت را از بطن خود بیرون داد که از قرنهای سوم مسیحی به بعد در میان اقوام آرامی عمومیت یافت و شام و عراق و سپس مصر را دربر گرفت و سرانجام با انتشار در آسیای صغیر و ارمنستان دین مسلط بخش غربی خاورمیانه شد؛ و چند قرن پس از آن دین اسلام بعنوان تداوم و تحول منطقی این دودین پا به عرصهٔ تاریخ نهاد که بنوبهٔ خود مهمترین نقش را در تحول بخشیدن به تمدن و فرهنگ خاورمیانهٔ مابعد قرن هفتم مسیحی بازی کرد، و با بیرون راندن ادیان مزدایَسنی و مسیحیت از صحنهٔ خاورمیانه، به دین مسلط خاورمیانه مبدل گردید، تمدن خاص خودش را به وجود آورد که تمدن اسلامی نام گرفت؛ و این همان تمدنی است که ما با آن زندگی میکنیم.

قوم اسرائیل یکی از اقوام کوچک خاورمیانه‌ئی بود که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه دارای شخصیت و هویت خاص خویش بود، و دولت قومیش تازه در چهارپنج دههٔ پیش ازآن بدست کلدانیها برافتاده بود، ومردم اسرائیل درتلاش بازیابی میراث ازدست‌رفته‌شان بودند. با وجودی که کوروش بزرگ به قوم اسرائیل مساعدت کرد که به سرزمین خودشان برگردند، اما- شاید به علل اقتصادی- بخش اعظم آنها ماندن در ایران را ترجیح دادند و احتمالا یک اقلیتی به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده کشور یهودا را از سر نو تشکیل دادند.

با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام خاورمیانه از وادی پنجاب تا درهٔ نیل و از سند تا سواحل دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری در خاورمیانه نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر خاک شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام مختلف بصورت سرباز در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای زیادی از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام مختلف در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و استخر و همدان کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات به میانرودان سفرکردند؛ بسیاری از شخصیتهای ملل زیرسلطه در کشورهایشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبهٔ ایرانیان با اقوام زیرسلطه که به انحای گوناگون صورت میگرفت موجبات آشنائی همگان با تفکر دینی و اندیشهٔ توحیدی وگرایشهای عرفانی وکلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. حتی از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که

همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت میکردند، افراد زیادی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و عقائدشان آشنا شدند و سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به عقاید دینی یونان برآمدند. **فیثاغورث** (پیتاگوراس ۵۸۱– ۴۹۷ ق‌م) نخستین کس از یونانیان بود که به ایران سفرکرد و با دین مزدایَسنی آشنا شد و برای عقاید توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بیدینی به قتل رسید. **فرفوریوس** درقرن سوم ق‌م نوشت که فیثاغورث اسرار زیادی را از مغان فراگرفت و مغان دربارهٔ خدایشان برای او توضیحاتی دادند که اورا نور خالص نشان میداد و فقط به راستی گرایش داشت. **دموکریتوس** حکیم (٤٦٠– ۳۵۷) نیز در سفرهائی که به میانرودان کرد با دین مزدایَسنی و تعالیم زرتشت آشنا شد و در یونان راجع به آنها مطالب نوشت. **کرانتوس** لیدیائی در قرن پنجم ق‌م مدتی در ایران زیست و کتابی دربارهٔ زرتشت و عقائد او به رشتهٔ تحریردرآورده در یونان انتشار داد. **بقراط** پزشک معروف یونانی زمان اردشیردوم با دربارایران در رابطه بود و گویا اردشیر از وی دعوت کرد که به شوش برود و پزشک مخصوص دربار شود ولی او نپذیرفت. **افلاطون** با یکی از منجمان و فلاسفهٔ کلدانی بنام اودوکس روابط دوستانه داشته و تردیدی نیست که ازوی کسب علم کرده باشد. اینکه افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنائی بسیار داشته دلالت دارد که وی بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند. عقیدهٔ عرفانی که افلاطون به آن رسید، بدون شک تحت تأثیر عقائد مزدایَسنی بوده وگرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان عقائدی درآن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نیامد. **دیونوسیوس** مدتها در ایران خدمت میکرد و دربازگشت به یونان کتاب جامعی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس ازاو مورد استفادهٔ گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس درتألیف کتابش «پارسیان» ازاین نوشته‌ها استفاده کرد.

در قرنهای ششم و پنجم و چهارم ق‌م شاهد بروز گرایشهای نوین دینی درمیان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به شکل مبارزه با عقاید خرافی یونانیان ظاهر میشوند و مورد سرکوب قرار میگیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز میشود آنها را زندقه نامید مواجه میشوند. معروفترین کس از میان این متفکرانِ مغضوب، **سقراط** بود که داستان ویرا میدانیم و لازم به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آنکه به عقیدهٔ دینی یونانیان تحول بخشند، افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان میداشتند. مثلا گزینوفون میگفت که مردم یونان خیال میکنند که خدایان هم مثل انسانهایند و مجسمه‌هائی ازآنها به شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در

نظر گرفته‌اند. او میگفت که اگر قرار بود که اسب وقاطر و شیر از شکل خدایان خودشان حرف بزنند حتما آنها را به صورت خودشان به تصویر میکشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، در صدد انتشار این عقیده بود که خدا را نمیشود به تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایلی را نمیشود برایش قائل شد.

در قرن ششم قم در منطقهٔ گندارا در شمال شبه قارهٔ هند دو دین مهم بودائی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطهٔ ایران برآن ناحیه بود. گرچه هیچکدام از این دودین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر میتوان تردید کرد که پیدایش آنها تحت تأثیر افکار انساندوستانه و عدالتخواهانهٔ آئین مزدایَسنی بوده باشد؛ به ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایَسنی میتوانست به شکلی نابتر و خالصتر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، وآرمانهای انسانگرایانهٔ زرتشت در بین جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایرانزمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میانرودان در اثر برخورد با دین ایرانی پذیرفت در تاریخْ مشهود و غیر قابل انکار است؛ ولی چون ادیان بومیِ این نواحی بعدها به‌کلی از میان رفتند و جای خود را به مسیحیت دادند، باید ردپای این تأثیرگذاری را در مکتبهای زهد و عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (ماندائیها، غنوصیها، نوافلاطونیها) ازقرن پیش ازمسیح تا قرن دوم مسیحی، و سهمی که پیروان و متفکرانِ این مکتبها در آینده در راه انتشار آئین مسیح ایفا کردند جستجو کرد.

چونکه تنها دین خاورمیانه‌ئی بازمانده ازآنزمان دین یهود است، به دین یهود برگردیم. زمانی که شاهنشاهی ایران تشکیل شد، مدتها از اضمحلال سلطنت اسرائیل میگذشت، و کشور کوچک اسرائیل بعد از دوقرن جنگهای داخلی بدست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروههای عظیمی از یهودیان در میانردوان میزیستند؛ بخشی از اینها رجال دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری اسرائیل بودند که یک نسل پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادیشان را بازیافتند. اسیران اسرائیلی بعد از آنکه به فرمان کوروش به آزادی رسیدند در میانرودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به اسرائیل برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز حالت بردگان پادشاهان و شهریاران ایران را داشتند؛ چنانکه **نَحمیا** (یکی از انبیای تورات) به روایت تورات،[1] ساقی اردشیر (شاید اردشیر

۱- تورات، کتاب نحمیا، ۱ / ۱۱.

سوم) درشوش بود. در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) راجع به شخصیتهای اینچنینی سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی اسرائیل بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از تعالیم دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در طی دوسه قرن در ایران تألیف شد.

سعدی گوید: ظالمان درزمانِ معزولی، همه شبلی و بایزید شوند. زمانی که قوم یهود درحال تجاوز به سرزمینها بود، ازکشتار و تاراج وآتش‌سوزی به حکم خدایش سخن میگفت؛ ولی وقتی قدرت سیاسی را ازدست داده به اسارت رفته زیر سلطهٔ اقوام بیگانه قرار گرفت، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، ومفاسد زورگوئی و ستم براند، و تحت تأثیر ستمهائی که براو میرفت روحیهٔ ستیزه‌گریش تلطیف شود و در دعاهایش بجای درخواست مدد برای درهم‌کوفتن شهرها و قتل‌عام جماعات انسانی، التماس برای حصول آزادی و رهائی ازدست زورمندان گنجانده شود. آندسته از یهودان که در اورشلیم و روستاهای اطرافش باقی مانده بودند، همواره نظاره‌گرِ شکوهِ ازدست‌رفتهٔ قومشان بودند و هرگاه در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گمشده قرار میگرفتند دلشان را آتش اندوه فرا میگرفت و اشک از دیدگانشان جاری میشد. یهودان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره درآرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت هم در هرجا که میزیستند رهبر بالقوهٔ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندهٔ خاص خدا را داشت و اورا پیامبر یهوه مینامیدند؛ و در انتظار فرا رسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست‌گرفتن دوبارهٔ سلطنت توسط این رهبرِ بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان افرادی‌اند که ما با نام انبیای اسرائیلی میشناسیم.

در زمان آوارگی و ستم‌پذیری، انبیای اسرائیلی به مردمشان تلقین میکردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمیآمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته‌اند و به این بلاها گرفتار آمده‌اند. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهایشان به گریه و التماس می‌افتادند و زاریها میکردند و ازگناهان گذشته پشیمانی مینمودند. در این دوره مراسم خشن و خونریزانهٔ آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان درآن بیارامد و رهبر دینیشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمیتوانستند مثل دوران شکوهشان نیایشهای همراه با قربانی و گوشتسوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.[1] اینها اصلا نمیدانستند که

۱- کتاب «مزامیر» که یادگار دورانِ قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود است.

خدایشان پس از ویران‌شدن خانه‌اش و نابودشدن تابوتش به کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به سر میبرد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته میشد، به زاری و نُدبه میپرداختند و از یهوه التماس میکردند که بسوی آنان برگردد و آنان را یاری رساَند. یهودیان آواره نیز هرجا که بودند، برای اینکه به یهوه ثابت کنند هواخواه سرزمین خاص اویند، به گمان اینکه به هرحال یهوه به خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی اواست سرکشی خواهد کرد، رو به سوی همان معبد ویران‌شده با یهوه راز و نیاز میکردند و تضرع و زاری مینمودند و از یهوه میخواستند که برای همیشه به آن سرزمین برگردد و آنرا از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانهٔ منحصر به فرد برای خدا درروی زمین، به عنوان بخش اصلی عقیدهٔ دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیدهٔ دیرینه بود که گمان میکردند خانهٔ مخصوص اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به همین سبب هم یهودان در هرجای دنیا که بودند در عبادتهایشان رو به خانهٔ خدایشان که در اورشلیم بود نماز میگزاردند و با یهوه سخن میگفتند و به درگاهش دعا میکردند که توجهش را به سوی آنها برگرداند و به آنها کمک کند. قبله‌گاه در میان اقوام سامی جای خاصی داشته، و درمیان دیگر اقوام سامی نیز چنین خانه و قبله‌گاهی وجود داشته ست. عربها نیز دارای چنین خانه‌های قبایلی بودند که بیت الله (خانهٔ الله) نامیده میشد، و وقتی به سفر و جاهای دوردست میرفتند، درهر سرزمینی که بودند، به هنگام نمازشان رو به همان خانه میکردند و خدایشان را- که به گمان آنها درآن خانه سکونت داشت- میستودند و خواسته‌هایشان را با او درمیان می‌نهادند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر میشود و عبادتگزار را به یاد یک خدای مهربان و گذشتکار و آرامش‌دوست می‌اندازد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همهٔ خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را ازوی بازگیرد و با او از در آشتی درآید و اورا کمک کند. او به آنچنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا گیرد و دشمن را برسر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. درچنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی میسازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و درآن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قُبحِ زورگوئی و تجاوز سخن به میان میآید. این امر به نوبهٔ خود به تلطیف افکار دینی کمک میکند و خشماوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهانسوز بود، جایش را به مهرورزی و عطوفت میدهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی اقوام، آن ذلت و اندوهِ اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیرسلطه بودند و آرزو میکردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار درهمه‌جا برقرار باشد تا آنان نیز درسایهٔ آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و در بدری

نیفتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قومِ پیروزمند و مسلط، یک خدای جهانشمول و مهرپرور و عدالتدوست و انساننواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هرگونه بیعدالتی درستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهانشمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری میبود که ایرانیان دارند، و آنان میتوانستند چون ایرانیان یک قوم مسلط بشوند. انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای متعصبانهٔ خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که آن خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و اورا به پیروزی رسانده است، در حقیقتْ کسی جز یهوه نیست. این یهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده است که دشمنان اسرائیل را نابود سازد و قوم اسرائیل را که قوم یهوه هستند از اسارت و دربهدری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی قرن پنجم قم به گونهئی تفسیر شد که مانا خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.[1] درنتیجهٔ این طرز تفکر بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان و عقائد وارد عقیدهٔ دینی یهودان شد و قبول کردند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان میپرستند، و از همینجا دین ایرانیان نیز نزد یهودان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بود بلکه به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمهٔ آشتیِ قوم یهود با ادیانِ غیرخودی بود.

دوران هخامنشی در حقیقت دوران تدوین دوبارهٔ فکر دینی یهود بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشتههای مقدس خویش پارههائی از عبارات گاتای زرتشت را عینا نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخش مکمل تورات است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتا به این نحو ترجمه شده است:

> خدا انسان را برای حاکمیت برجهان آفرید، و به همراه او دو خصیصهٔ معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشههای راستی در مقام نور قرار دارد و ریشههای گناه در مقام ظلمت؛ وآنچه سبب گمراهی انسان میشود خصیصهٔ گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره میکوشد که انسان را از نور به سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشتهٔ راستی به جویندگانِ نور مدد میکنند، زیرا که خدا آفریدگار هردو خصیصهٔ راستی و

۱- تورات، کتاب عزرا، باب اول. وکتاب اشعیا، باب ۴۵ .

گناه است و اواست که کردارهای این‌دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای اورا دوست میدارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.[۱]

این قطعه چنانکه می‌بینیم عینا ترجمهٔ گاتا است،[۲] و درآن یهوه به جای اهورامزدا، راستی و فرشتهٔ راستی به جای وُهومَنَه و سپنتامَنیو، و گناه به جای دروج (دروغ) نوشته شده است.

در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملا نوینی که مخصوص اهورامزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انساندوست و دادگر و بخشاینده شد که به تمام مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. درکتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه بدینگونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست میدارم و از غارت و ستم بیزارم. ... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست ... خدای عدالت‌گستر و نجات دهنده. ... ای یهوه خدای اسرائیل که بردوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ئی! تو تنها خدای جهان هستی و زمین وآسمانها را تو آفریده‌ای.[۳]

درکتاب زکریا که درعهد متأخر هخامنشی و در درون ایران- احتمالا درخوزستان- نوشته شده تأکید رفته است که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».[٤] این فکری است که پیش از آن به این شکل در عقائد دینی قوم یهود وجود نداشت و در ایران وارد اندیشهٔ دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگراز انبیای اسرائیلی که به روایت تورات، ساقی اردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (حتما اردشیر سوم)، یهوه را به اینسان میستاید:

اسم جلیل تو مبارک بادا که از همهٔ برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به تنهائی یهوه هستی. تو آفرینندهٔ افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمینی. تو دریاها و همهٔ موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح میگویند.[٥]

مهمترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در عقائد دینی یهود رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در این دین جائی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است،

۱- طومار بحرالمیت، ۳۷۴.

۲- به گفتار زرتشت در بخش نخست مراجعه کنید.

۳- تورات، کتاب اشعیا، باب ۶۲ ، بند ۸ ؛ و باب ۲۶، بند ۲۱؛ و باب ۳۷، بند ۱۶.

۴- تورات، کتاب زکریا، باب ۱۲، بند ۱.

۵- تورات، کتاب نحمیا، باب ۹، بندهای ۵- ۶ .

قبلا بطور کلی برای قوم یهود (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصوری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آنزمان در عقیدهٔ دینی قوم یهود هیچ سخنی از رستاخیز اخروی و ثواب و عقاب نرفته بود. با مطالعهٔ متون دینی مربوط به دوران ماقبل هخامنشی، به خوبی میتوان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان میگیرد و تمام میشود. هدف غائی در تعالیم انبیای کهنِ یهود سعادت مادی و اینجهانی بود. مرگ در فکر دینی یهودیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به نهایت میرسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.[1] انبیای کهنِ یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفر الهی میپنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. بنا بر متن بخشهائی از تورات که متعلق به پیش از عهد هخامنشی است، یهوه نعمتهایش را برای سعادت اینجهانی قوم برگزیدهٔ خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی یک زندگی سعادتمندانهٔ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم اسرائیل خواسته بود برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمانبری از یهوه نیز عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن نگاه‌داشتن همیشگی آتشکده که عود و بخور در آن میسوزاندند وگوشتهای قربانی برآن میریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت وآرامش وکامروائی و خوشبختی اسرائیلی‌ها مرهون ستایش آنها از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش میکردند، همواره نام او را برزبان میراندند و به او درود میفرستادند، هرگاه و بیگاه قربانی برای تقدیم به او در آتشکده که همیشه روشن نگاه داشته میشد میسوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوشبو روشن نگاه میداشتند و شب و روز ازآن پاسداری میکردند، آنوقت یهوه به آنها محبت بسیار میکرد و درکنار آنها میماند، پیشاپیش آنها با دشمنشان میجنگید، آنها را پیروزمند و پرقدرت میداشت، دشمنانی که به آنها حمله میکردند را می‌تاراند، زمین را دردست آنها نگاه میداشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا میکرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان اقوام دیگر روی میآوردند و آنها را میستودند و قربانی به معابد آنها میدادند و به فرمانهای یهوه بیتوجهی میکردند خشم یهوه برانگیخته میشد، یهوه رویش را از آنها برمیگرداند، آنها را به انواع بیماری‌ها مخصوصا آبله و بواسیر مبتلا میکرد؛ قحطی برسرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهایشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها میکرد تا آنها را بدرند و بخورند و بی‌فرزند شوند؛ زنانشان را وادار میکرد که نسبت به شوهرانشان بیوفا شوند و با مردان بیگانه

۱- نگاه کنید: تورات، سفر لاویان.

بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمیگرفت و در مقابل دشمنان رهایشان میساخت تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان بدست دشمن کشته شوند یا اسیر گردند و کاری میکرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به پرستش بتهای سنگی و چوبی شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصری‌ها بفروشند و برای مصری‌ها بیگاری کنند و چنان کارهای سنگینی توسط خریدندگانشان برسرشان میفرستاد که بامداد از خستگی بگویند کاش شامگاه بود و شامگاه از خستگی بگویند کاش بامداد بود. اگر با وجود دیدن چنین ذلتهائی بازهم با یهوه سرسری میرفتند و متوجه یک خدای دشمن میشدند، یهوه دشمنان را وامیداشت تا آنها را قتل عام کند و احدی ازآنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان ازجهان برافتد.[1] این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای سرکشان اسرائیل در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان متنفر میشود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» میگیرد.[2]

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با ایدهٔ رستاخیز اخروی و بهشت و جهنم آشنا شدند و آنرا وارد عقیدهٔ دینی ساختند. دانیال که از انبیای اسرائیلی مقیم شوش در زمان داریوش دوم بود، در این زمینه سهم عمده‌ئی ایفا کرد. وی عقیده به حیات اخروی را به همانگونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد. انبیای اسرائیلی پس ازآشنائی با عقیده به حیات اخروی، از زندگی دوبارهٔ انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که اشعیا نوشته است، ترجمهٔ عبارتهای گاتا است:

> و بسیاری ازمردمانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت جاودانی خواهند رسید، و دستهٔ دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان مثل روشنائی افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند، مانند ستارگان خواهند بود.[3]

از قرن پنجم ق‌م به بعد عقائد دینی قوم اسرائیل تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران میزیستند در اثر آشنائی با فرهنگ ایرانی دست به‌کار تدوین دین نوین یهود شدند. در متون دینی این مرحله از تحول عقیدتی، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورامزدا شد. ولی چون قوم اسرائیل، به حکم ماهیت قومی خویش تنگنظر و متعصب وخودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک

۱- تورات، سفرلاویان، باب ۲۶، سفر تثنیه، باب ۲۸. کتاب ارمیا، باب ۴۴ . کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۸ / ۱۷- ۲۲ و باب ۲۱ / ۱۲- ۲۰.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ۵، بند ۹.

۳- کتاب اشعیا، باب ۱۲.

خدای همگانی تبدیل شود نمیتوانست درمیان آنها جا باز کند، و یهوه درعین حالی که صفت خدای کل جهان به خود گرفت، باز هم خدای ویژهٔ اسرائیل بود که جهان و انسان را آفریده بود تا خدمتگذار قوم خاصش باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچگاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در تمام نوشته‌های انبیای این دوره به بعد تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همهٔ مردم جهان- بجز ایرانیان- حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همانگونه که اقوام جهان نمیتوانستند اسرائیلی شوند زیرا ازتبار یعقوب نبودند؛ به همانگونه نمیتوانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. حتی کوروش بزرگ درعین حالی که بعقیدهٔ یهودیان مورد حمایت یهوه بود، بنا به نوشتهٔ انبیای اسرائیلی، یهوه را نمیشناخت و پرستش نمیکرد. به عبارتی دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بیخدا بودند و بردگان بالقوهٔ قوم اسرائیل بشمار میرفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و پرقدرتی بود که اسرائیلیها به تقدس او اعتراف داشتند، انبیای اسرائیلی تضاد متعصبانه‌شان را اینگونه حل کردند که گفتند در عین حالیکه ایرانیان یهوه را نمیشناسند، ولی یهوه با آنها است و حمایتشان میکند و در همه‌جا پیروزمند میسازد؛ این امر نیز- بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی- فقط بدان خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهد و معبد یهوه را در اورشلیم بازسازی کند و دوباره به شوکت و مکنت برسد.[1] دانیال یکجا تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در فارس درکنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. این موضوع از زبان شخص یهوه چنین آمده است:

> رئیس کشور پارس بیست و یک روز با من ستیز کرد و میکائیل که یکی از رؤسای اولین است به اعانت من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.[2]

ظاهرا این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمیخواستند به سرزمین پدری‌شان برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و ازفرصتهای شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایتبخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها میخواستند بگویند که اگر ما در ایرانیم به آن سبب است که یهوه نیز اجبارا در ایران نگاه داشته شده است، و همان جائی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلط هستند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ اورا در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری میخوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمیتواند باشد. این نظر ازآنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلی‌ها خدایان اقوام دیگر را

۱- تورات کتاب اشعیا، باب ۴۵ .

۲- تورات، کتاب دانیال، باب ۱۰.

دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی میدیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها مثل ایرانیان و دیگر اقوام جهان به مهر و عطوفت رفتار میکند و آنها را در حمایت گرفته است.

روند تحولی در عقیدهٔ دینی قوم یهود که از عهد هخامنشی آغاز شده بود همچنان ادامه یافت. درقرن اول قم چندتن از انبیای اسرائیلی درآستانهٔ شکستن قید و بند قبیله‌ئی بودن دین یهود قرار گرفتند و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی یهود پدیدار گشت، کسانی چون زکریا، یوحنا، و ایشوع پا به عرصهٔ فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحلهٔ نوینی کردند. در قرن اول مسیحی از بطن دین یهود و در درون سرزمین اسرائیل دین جدیدی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکاتبی چون مذهب صابئین و مکتب ماندائی (عرفان) در قرن اول میلادی و مکتب غنوصی (اشراق) در حوالی قرن دوم تأثیر حتمی داشته است. با ظهور این مکاتب فکری دوران ادیان کهن منطقه به سرآمد و راه برای برقراری یک آئین توحیدی نوین در قرنهای بعدی فراهم شد. دینی که در قرنهای دوم و سوم و چهارم به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامهٔ همین تحول فکری و در نهایتْ مجموعه‌ئی بود از تمام مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌ئی از صابئی گرفته تا ماندائی و غنوصی که عموما تحت تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند.

با ظهور و فعالیت مانی وگسترش دین او حرکت جدیدی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی که درموارد بسیاری با پاره‌هائی از عقاید دینی اقوام سامی همسانی داشت، درخلال یک قرن درسراسر خاورمیانه ازعراق وآسیای‌صغیر گرفته تا شام و مصر گسترش یافت. سپس وقتی دولت بیزانتْ دین مسیح را درقرن چهارم میلادی دین رسمی امپراطوری روم اعلام کرد و مبلغان مسیحی از پشتیبانی سیاسی دولت برخوردار شدند، مبارزهٔ همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. ازاین زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجبارا نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومسیحی کنار زده شد. اما عقایدی که توسط پیروان مانی گسترش یافته بود ماندگار شد و وقتی جماعات خاورمیانه‌ئی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند، افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری ازآن را تشکیل داد.

درهمین دوران، یعنی درقرنهای چهارم و پنجم مسیحی بسیاری از جماعات انسانی خاورمیانه در ارمنستان وکاپادوکیه و آسیای صغیر که دارای عقاید مهرپرستی و زروانی بودند، به اجبار به مسیحیت درآورده شدند. اینها نیز عقاید سابقشان را با خود کشیدند و وارد دین مسیح کردند، وآنرا شکل داده متحول ساختند، به گونه‌ئی که دینی که نام مسیح را با خود داشت از قرنهای پنجم مسیحی به بعد با

چهره‌ئی که ما اکنون ازاین دین میشناسیم به راه خود ادامه داد.

عیسا مسیح که در دوره‌ئی ازقرن اول مسیحی ظهورکرد،[۱] فرزند یک خاندان روحانی اسرائیلی بود که چند تن از آنها انبیای مصلح عهد او بودند و در راه تحول بخشیدن به دین یهود تلاش میکردند. دائیش زکریا و پسر دائیش یوحنا از فعالترین انبیا در این زمینه بودند که هردو در فواصل کوتاهی بازداشت و اعدام شدند. عیسا کار آنها را دنبال کرد. اما او نیز پس از مدت کوتاهی بازداشت و بردار شد.[۲] گرچه عیسا مسیح در زمان حیات کوتاه تبلیغاتیش موفقیت چندانی کسب نکرد، اما به علت آماده بودن زمینهٔ تحول فکری در شام و فلسطین، شاگردان اندک مسیح توانستند تعالیم اورا در میان برخی از توده‌های زیرستم گسترش دهند.

اساس تعالیم دین جدید برمحبت و نوعدوستی بنا شده بود، و هدف غائی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد میشد. ایل در تعالیم نوینْ هیچکدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به‌کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورامزدا داشت. ایل درتعالیم مسیحیت که ازقرن دوم به بعد تدوین شد، تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهرپرور و انساندوست و عدالتگستر بود و بجز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمیداد، و حتی از تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش بیزار بود. مبارزهٔ منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصهٔ اصلی دین جدید بود. هرچند که صفات ایل از هرجهت همان صفات اهورامزدای گاتا بود، اما تعالیم مسیح با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی داشت؛ در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همهٔ انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه وآسایش و امنیت زندگی کنند. اما مسیحیت به حکم آنکه درمحیط پرخفقان و تحتِ ستم امپراطوری روم فعالیت میکرد، مُبَلِّغ زهد و دنیاگریزی و انزواگرائی و فرار از لذات دنیوی بود. بنا برتعالیم مسیحیتی که در قرنهای سوم و چهارم شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که درپی کسب قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت‌آوراست حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به متاع دنیائی توجه نشان ندهد. اینها همان افکاری بود که ماندائیها و غنوصیها تبلیغ

۱- اینکه میگویم «در دوره‌ئی از قرن اول مسیحی»، ازآن جهت است که در بارهٔ مسیح گزارش تاریخی وجود ندارد، ولی در حوالی قرن دوم مسیحی دین مسیح در سرزمین یهودا وجود داشته است.

۲- بنا برآیات قرآن کریمْ عیسا مسیح پس از آنکه بازداشت گردید نه بردار شد و نه کشته شد بلکه خداوند اورا زنده زنده به آسمان برد و اکنون در آسمانها زندگی میکند، و در آخرالزمان برخواهد گشت.

میکردند و مانی تبلیغ میکرد، و وارد دین مسیح شد.

تعالیم مسیحیت که درس تحمل مصائب و مشقتها را به بشریت میداد و ستمدیدگان را راهنمائی میکرد که برای فراموش کردن درد و رنجهایشان از خود بُبرند و درخدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهانخواران فرونهند، برای توده‌های ستمدیده و فقیرمانده و زیرسلطهٔ امپراطوری سرکوبگر روم جاذبهٔ بسیار زیادی داشت، و به زودی در میان بسیاری از اقوام شامی و مصری گسترش یافت.

با وجود همهٔ تأثیری که تمدن ایرانی در خاورمیانه داشت این تمدن نتوانست کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمیداد که ازمیراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن ایرانی یک گرایش دنیائی بود، و دنیاسازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل میداد. به همین سبب هم در ایران هیچگاه معبد نتوانست بدانگونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچگاه نتوانستند از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصهٔ تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» را به خود گرفت بر محور معبد دور زد. علاوه برآن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان، و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشری میدانست، با تسلط یونانیها بر خاورمیانه و سریان تئوری شاهخدا که با اسکندر تداوم یافته بود، ازصحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودنِ او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتاد، ایشوع بعنوان فرزند خدا و پسر یک دوشیزهٔ باکره و نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومی‌ها به او فرصت کامیابی ندادند.

قرن اول مسیحی قرن احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایَسنی برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکندهٔ اوستا جمع‌آوری و تدوین گردد. گرچه اقدام بلاش برای تدوین اوستا به علت مرگ او و آغاز جنگهای داخلی سی ودوسالهٔ پس ازاو ناتمام ماند، اما تردیدی نیست که فرمان او جنب وجوشی را در اوساط دینی مزدایَسنی پدید آورده باشد که بنوبهٔ خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرده باشد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در قرن دوم مسیحی در ایران چندان اطلاعی نداریم، ولی میتوان گفت که این حرکتْ بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا درآغاز قرن سوم مسیحی، دستِ‌کم در یک نقطه از ایران که مقدسترین نقطهٔ ایران بود (یعنی فارس، نقطهٔ پیدایش شاهنشاهی هخامنشی) یک خاندان روحانی زرتشتی به حاکمیت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و دین مزدایَسنی را احیاء و تدوین کرده دین

رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین به روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار قرن تمام تداوم یافت. از بطن این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبۀ خود در نقش‌دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها بعدها در شکل‌دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت تأثیر اساسی داشت.